



مترجم و کلینر کمکی:
Lan Neji

ادیتور:
Sg~

کاری از تیم آپریس سکای



IRISEKAI



T.me/IriSekai



instagram.com/IriSekai



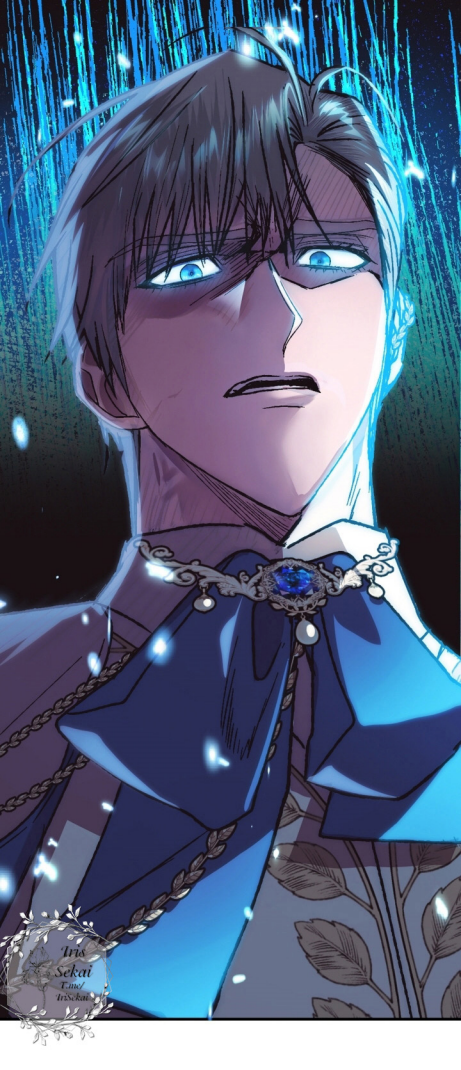
همین
الان ازش
دور شو!!!!

ایزاک

پاپا؟!

چچوری شخم میکنی

این
دیگه چه
کوفتیه؟!



انگشتا تو به چوول پزنی.

آبا، نا ای 결혼 ان 할래요!

만화 • Roal 각색 • 유리

채색 • Candlebambi

원작 • 홍희수

27

اولش...

میخواسم به روز
آرومو با دخترم بگذرونم..

این روزا
پیدا کردن
خدمتکار خوب
خیلی سخت
شده.

하하...

하하...



نظر شما
چیه دوک؟

하하...

하하...

خیلی
رو اعصابه..

힐끗

چوولیان
کو پس...؟

داره مییره
تو پالکن؟

제이!

Iris
Sekai
L.mz
Irisokai

탁

...응!

مطمئنم
چیزی نمیشه..

اونموقع فکر
میکردم رفته به خستگی
در کنه و بیاد..



후후

چولیان رفته
جایی که مگسم
پر نمیزنه..



후

الان اینجوری
بهم علامت دادی که
دنبالت پیام؟

لان نجح: ناموس چرا ایقدر
توهم میزنم واسه خورش؟
نم اش چی خورده اینو خالم بوزه!
اس جیح: خانوادتخ نمونم
سرشون ت لون ملت



다익

후

후



دوک
قلوین...؟

لان نجی: آله این گوردت و
اوبوهت نیس پس چه
اس جی: اقتدار



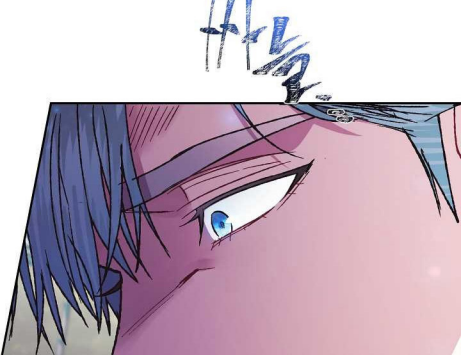
چی،
ناموسا..

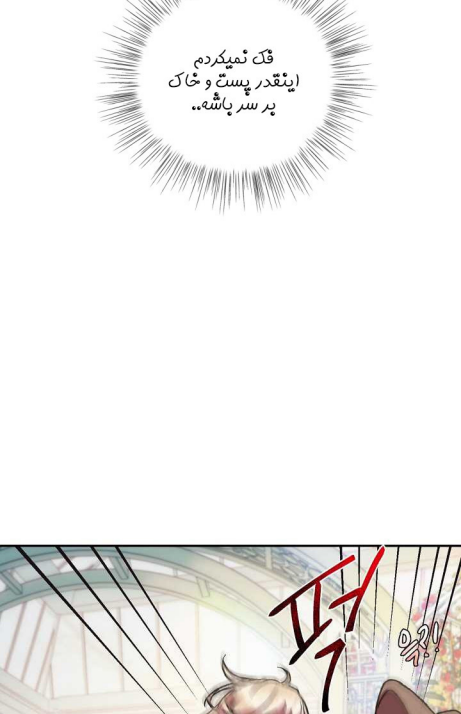
رفتارش چرا اینقدر
یهویی عوض شده؟



فقط بخاطر اینکه با
دخترت بهم زدم ازین
رو به اون رو شدی؟

لان نجی:
کجای تری
بخاطر دخترش نبود
تورو کش تنونم
حاج نمیلر دپرم







بزار بعدا اون
جاکشو به قنا بدم..

نمیتونم کند پرنم
تو مهمونی که دخترم داره
ازش لذت میبری...



거삼작



ینی همدیگرو
میشناسن؟





ازو نچای که این
مغله تونسته از زیر
دست من خودشو پچیونه
اون تو، خلیم پا
استعداده...



خپ اړه.. فک نکم
برای فهمیدن اینکه همچین
دیوئی از کدام خانوادس
زیادی دیر پاشه..

افخ!!!

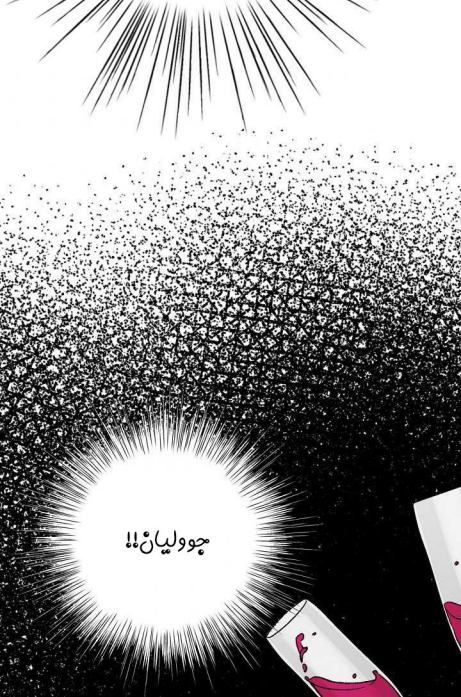


Mrs
Sekai
Tane
Izsekai



!

چوولیان!!





Iris
Sekai
T.me/
IriSekai

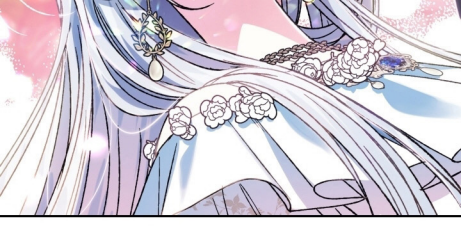


.....!



...!!





مکسیمیلیان..

ازت تشکر
نمیکنم..



چون قسم
خورده بودی منو
به عنوان شاگردت
قبول کنی..

به غیر از قیافه ی
خوب و شمشیرزنی
خفنش..



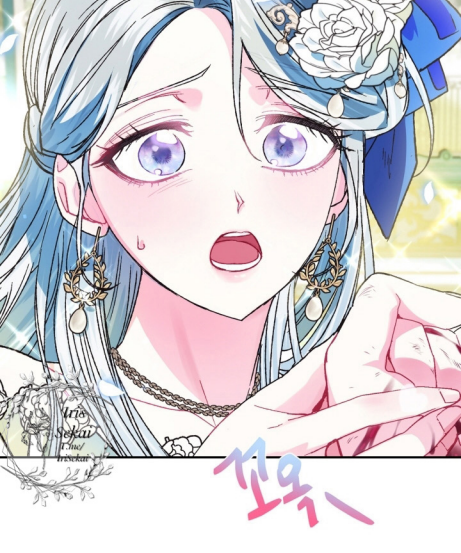
فقط یه پرنس
خیلی مغرور و وحشیه..

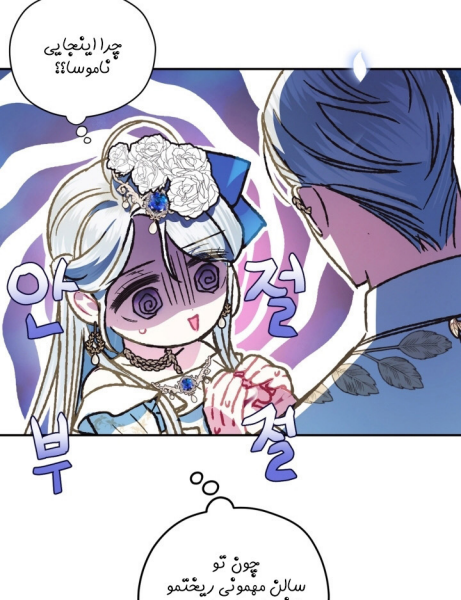


ولی بخاطر درخواست
ملکه ی اول و آینده اش
قبولش کردم..



ولی چچوری شخم میکنی





چرا اینجایی
ناموسا؟؟

چون تو
سالن مهمونی ریختمو
نشون ندادم اومدی
دنپالم؟؟



پشمامم...
خون و شراب...
چچوری دستشو
سروسامون
دم...؟

جوولیان.

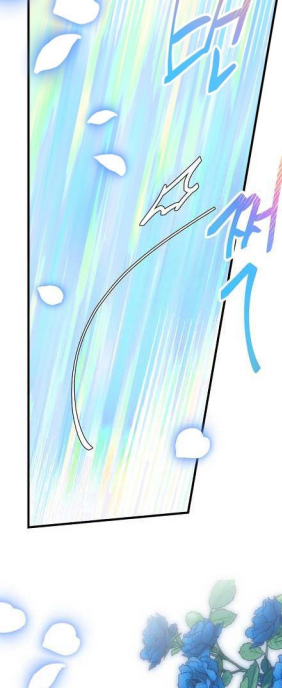
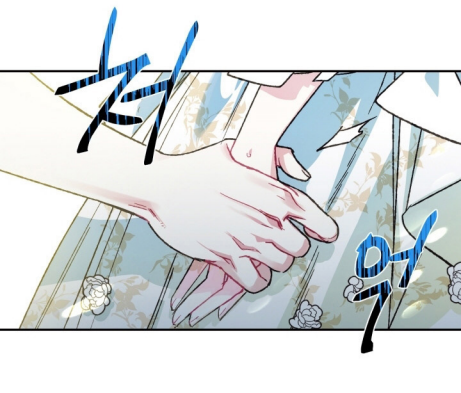


بعدا ازت
راجب جزئیاتش
میپرسم..

بیا اول ازینجا
بریم بیرون.



الان که به قیافه ی
ارومت نگاه میکنم بهتر
به نظر میای..





از الان به
بعد خودم میام
پیش...

نمیخواه بیای
به عمارت..

لاله نجیب: نجیب نجیب
پدرزنتو با خودت بدر کردی



.....

باورم نمیشه
کسی معمولا هیچ چایی
نمیره و همیشه یه چای تپه
بره دیدن کسی..

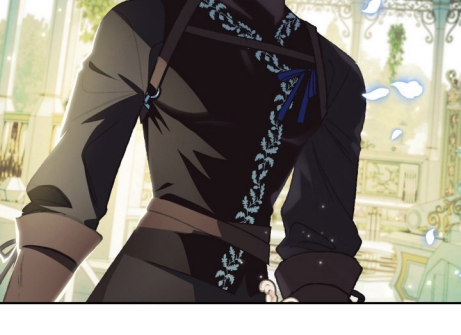


اسم جون: شوت
دوران توین عشقم

پایام واقعا به
شاگردش اهمیت
میده ها..



ولی انگار خود
مکس هنوز نفهمیده...

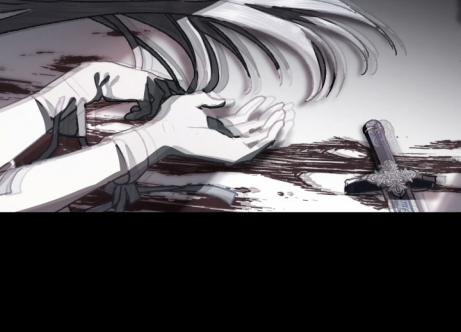


چون اون
دختره منه!

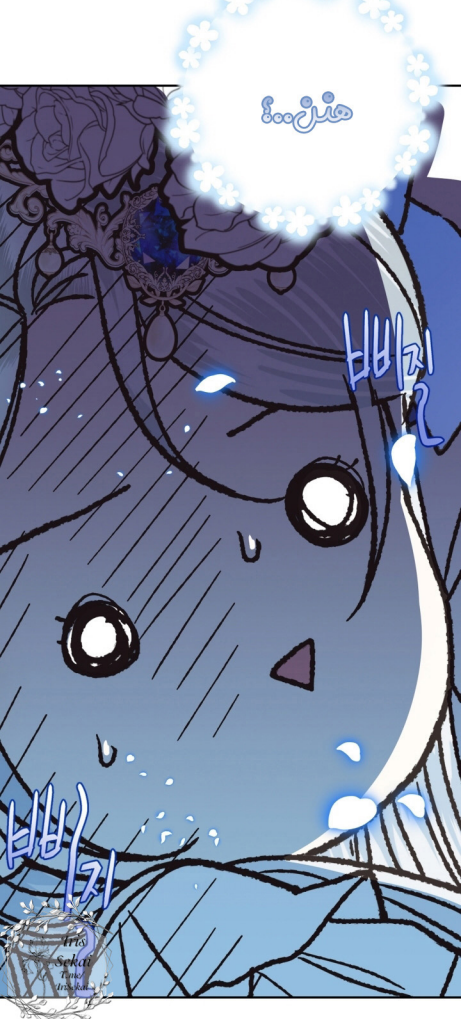


دیگه نباید
چشم انتظار چیزی
باشم..!

چون...



از آخر این داستان باخبرم..





قراره از سالن
مهمونی این ریختی
رد بشیم..؟

اِه بابا...

الان دیگه
مینوی منو
بزاری پایین.

사방에

포

포

꽃이
시선

Iris
Sekai
T.me/
IrisSekai

پاهات زخمی شده..
پس نمیخواد به خودت
زیادی فشار بیاری..

콧

콧

بابا... قضیه
این نیست به قران..

چون دارم از
خیالت اب میشم میرم
تو زمین میخوام بزاری
منو پایین.

بابا من این کادوی عروسی رو نمیخوام..



سوتفاهم ها تولد رزقا

پایان

این درست
نیست..

아빠,
나이 결혼
안 할래요!

다음 화에 계속

بابا من این کادوی عروسی رو نمیخوام..

سوتفاهم ها 9

پیش داوری های نابه جا..



"ولیعهدو که اصلا حرفشم نزن"

پرنسسی که باباشو خوب نفهمید...

"راه نداره مگس باشه"

دوکی که دخترشو خوب نفهمید..



یه رابطه ی خیالی با ولیعهد شکوفا میشه...



"پیا... (نچامش بدیم...!)"



"اون... چی...؟"



تا هفته ی بعد منتظر مون باشین

채색 / MIDNIGHT STUDIO



"پرا اینقدر مواس پرتی افه؟" اون کمرمو محکم گرفتو با چشمای سرمه ایش بهم فیره شد.

برای یه لحظه ومشت کردم اما بعدش بلافاصله سعی کردم از آغوشش فرار کنم.

"مچ پات فوبه؟"

"اوه ، اشکالی نداره پس اگر میتونی ..."

سعی کردم بین بدنهامون فاصله بندازم ، اما نتونستم چون یهویی منو تو حالت پرنسسی بلند کرد.

"وای ، داره چه کار میکنه ؟!"

از رفتار یهویی و عجیبش سرخ شده بودم.

اون منو روی نیمکت نشوند و شروع به مالیدن چیزی روی مچ پام کرد. با این احساس فنکی که بهم دست داد ، فهمیدم که که یه دازوی مسکن روی پام گذاشته.

من که تعجب کرده بودم ، بهش فیره شدم ، اما اون سرشو پایین انداخته بود و غرغر میکرد ، "فوش شانس بودی که با فودم دارو آورده بودم ... اگر نیاورده بودمش میفواستی ویکار کنی؟"

چون مزدوره دارو با فودش اینور اونور میبره؟

با کمی ترس و ومشت بهش فیره شدم.

"ممنونم."

در مالی که صداش ناراحت تر شده بود ، سرشو پایین تر آورد..

"من تشکر لازم ندارم ، فقط زخمی نشو"

یه نگاه به بالای سرش انداختم و فهمیدم که به برگ لای موهاش گیر کرده.

"باید براش برگ بردارم."

"این باید کافی... تازه شروع به مرف زدن کرده بود و سرشو یکم بالا آورده بود.."

من دستمو بالا آورده بودم تا برگ بردارم ، اما به دلیل مر کتی که کرد ، انگار میفواستم سرشو ناز کنم که باعث شد فحالت بگشتم.

بعدش ، دست منو گرفت.

"تو ، همین الان ..."

"آه ، عصبانیه؟"

فهمیدم که صورتش یکم قرمز شده. انگار ازینکه میفواستم سرشو ناز کنم عصبانی شده بود. می فواستم عذرفواهی کنم ولی بخاطر صدایی که شنیدم مرفام تو دهنم موند.

"فکر می کنی داری چه کار می کنی؟"

هر دو تامون سرمون رو به سمت صدا برگردوندیم.

"ب-بابا...؟"

بابام کنار در ورودی وایساده بود و با نگاهی که قصد کشتن توش موج میزد به ما فیره شده بود.

کتاب نجی: خب داستان من تصمیم گرفتم تا حد ممکن و آله با سنخ داشته بتم های عاشقشون تا قشله روز رمال براتون ترجمه کنه. آله با همین کاری موافق هتیر تو نامه نظرتونو اعلام کنیر



از شما برای خوندن کامون
ممنونیم لطفا **کپی نکنین** و
بدون **ذکر منبع** کار مارو جایی نذارین.
شما میتونین با جوین شدن تو چنل
تگراممون از ما **حمایت کنین** و کارهای
جذاب دیکمون رو هم بخونین.